

## غزل شماره ۲۸۹

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش  
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بد هاش

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی  
بکش زارم و در شرع نباشد که مش

من همان به که از او نیک گنم دارم دل  
که بد و نیک ندیده ست و ندارد گنمش

بوی شیر از لب، همچون شکرش می آید  
گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیاهش

چارده ساله بتی چابک شیرین دارم  
که به جان حلقه به گوش است، مه چاردهش

از پی آن گل نوزسته دل مایارب  
خود کجاشد که ندیدیم در این چندکش

یارِ دلدارِ من از قلب بدین سان شکند  
ببرد زود به جاندار می خود پادشاهش

جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه در  
صرف سینه حافظ بود آراکش

## تفسیر فال

تو که از خوبی و لطف و صفا به طور کامل برخورداری، چرا محبت و مهربانی خویش را از دیگران دریغ می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که این رفتار نه تنها بر روابط اجتماعیات تأثیر منفی می‌گذارد، بلکه موجب ایجاد فاصله و بی‌اعتمادی نیز خواهد شد؟ هنوز در حال و هوای کودکانه سیر می‌کنی، گویی در دنیایی خیالی ساکن هستی، و با این روش از زیر کارها شانه خالی می‌کنی. یادت باشد که با شکستن دل‌ها و نادیده گرفتن احساسات دیگران به جایی نخواهی رسید. اگر واقعاً محبت، خوبی، لطف و صفا را یکجا داشته باشی، نه تنها خودت احساس رضایت بیشتری خواهی کرد بلکه پیش خلق نیز مقامت به طرز چشمگیری بالا خواهد رفت. زیرا انسان‌ها همواره به دنبال ارتباطاتی عمیق‌تر و صادقانه‌تر هستند؛ بنابراین با گسترش مهربانی خود می‌توانی در دل‌ها جا پیدا کنی و تأثیر مثبتی بر زندگی اطرافیان بگذاری.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو و سلام دنیا](#)